

نسبت دین، فرهنگ و تربیت دینی بابک شمشیری^۱

چکیده

دین و فرهنگ به عنوان بخش مهمی از مبانی تعلیم و تربیت مطرح می باشند. به همین دلیل، می توانند اهداف، و اصول تعلیم و تربیت و همچنین برنامه درسی را تحت تاثیر قرار دهند. با توجه به این واقعیت، هدف از پژوهش حاضر، تبیین چگونگی ارتباط بین دین و فرهنگ و دلالت‌های تربیتی آن در حوزه تربیت دینی می باشد. از این رو پرسش‌های قابل طرح عبارتند از: نخست، چه نسبتی بین دین و فرهنگ وجود دارد؟ دوم، دلالت‌های تربیتی این نسبت در حوزه تربیت دینی چه می باشد؟ روش مطالعه حاضر عبارت است از روش تحلیلی - استنتاجی برای این منظور ابتدا، معنای مفهوم فرهنگ و سپس معنای مفهوم دین، تحلیل و تبیین می شود. در گام بعدی، با توجه به مفهوم پردازیه‌های صورت گرفته، نوع ارتباط منطقی بین این مفاهیم آشکار می شود و در نهایت، دلالت‌های آن برای تربیت دینی مشخص می گردد. نتایج حاصله از این مطالعه، نشان می دهد که بین این دو مفهوم رابطه عام و خاص من وجه برقرار است. بر این اساس می توان در قلمرو دین، دو منطقه را از هم تفکیک کرد. منطقه مشترک دین با فرهنگ و منطقه مرکزی دین که مستقل از فرهنگ می باشد. در مجموع، تربیت دینی بایستی هر دو منطقه را در برداشته باشد. همچنین معنویت، عنصر پیوند دهنده این دو منطقه می باشد.

واژگان کلیدی: دین، فرهنگ، معنویت، تربیت دینی، مبانی تعلیم و تربیت

مقدمه:

تعلیم و تربیت، مفهومی است که با عناصر و ارکان اصلی آن شناخته می شود. عمده ترین این ارکان عبارتند از اهداف تعلیم و تربیت، اصول حاکم بر آن، محتوا و روش تعلیم و تربیت. در واقع هر نظریه یا دیدگاه تربیتی به نوعی با ارکان نامبرده سروکار دارد. علاوه بر آن عمل تربیت نیز مبتنی بر همین عناصر و ارکان است. چرا که عمل بر مبنای آنها شکل می گیرد. هدف، نشان دهنده مقصد و غایت تعلیم و تربیت است. اصل‌های تربیتی نیز همچون چراغ راه مسیر تربیت عمل می کنند. به تعبیر هوشیار، اصول تربیتی، ملاک و مبنای عمل معلم و متعلم محسوب می شوند (شریعتمداری، ۱۳۷۶: ۹).

محتوا نیز به نوبه خود، دلالت بر موضوع‌هایی دارد که بایستی توسط معلم یاد داده شود و توسط متعلم، فرا گرفته شود. همان طور که روشن است، روش نیز حاکی از شیوه‌ها و راه‌های یاددهی - یادگیری می باشد. اصولاً مفهوم برنامه درسی نیز در چارچوب همین عناصر و ارکان شکل می گیرد. به دیگر سخن، هر برنامه درسی با همین عناصر سرو کار داشته و بر مبنای آن شرح و بسط پیدا می کند. اکنون سؤال این است که این عناصر از کجا و چه آبشخوری نشات می گیرند؟ به عبارت دیگر منشا و منبع این عناصر چه هستند؟ با طرح این سؤال، مفهوم مبانی تعلیم و تربیت، مطرح می شود. در واقع مفهوم مبانی تعلیم و تربیت، دلالت بر منشا و سرچشمه شکل گیری اهداف، اصول، محتوا و روش تعلیم و تربیت دارد. همان طور که شکوهی (۱۳۸۳: ۶۱)،

تصریح کرده است، مبانی تعلیم و تربیت را می توان به دو بخش اصلی تقسیم کرد. نخست، مبانی علمی که مشتمل بر علوم زیست شناسی، جامعه شناسی و روان شناسی است. دوم، مبانی فلسفی که شامل ملاحظات اخلاقی و فلسفی مربوط به طبیعت آدمی شده و به تبع آن، اهداف و مقاصد تربیتی استنتاج می شوند.

حال اگر کمی تامل نماییم، متوجه می شویم که این دو گروه مبانی ارکان دیگری را نیز در بر می گیرند که عبارتند از دین و فرهنگ. دین می تواند هم ملاحظات اخلاقی را تحت تاثیر قرار دهد و هم به دیدگاههای فلسفی شکل دهد. به دیگر سخن، اخلاق و فلسفه از جمله مقولاتی هستند که می توانند رنگ و بوی دینی پیدا کنند. از سوی دیگر، فرهنگ نیز تعامل تنگاتنگی با ملاحظات اجتماعی و به تبع آن علوم اجتماعی و جامعه شناسی دارد تا جایی که جامعه شناسی را می توان مطالعه علمی فرهنگ تلقی کرد. پس به طریق اولی، می توان از مبانی فرهنگی نیز به عنوان سرچشمه تعلیم و تربیت نام برد. بدین ترتیب اگر دین و فرهنگ را حداقل به عنوان بخش مهمی از مبانی تعلیم و تربیت تلقی کنیم، پرسش درباره نسبت بین این دو قابل طرح است. با توجه به این مسئله، هدف مطالعه حاضر تبیین چگونگی ارتباط بین دین و فرهنگ و دلالتهای تربیتی آن در حوزه تربیت دینی می باشد. چرا که به طور طبیعی، تاثیرگذاری این دو مفهوم به ویژه دین، در حوزه تربیت دینی، بیش از سایر حوزه ها است و لذا مطالعه در این قلمرو، در مقایسه با سایر حیطه ها، دارای اولویت بیشتری است.

بحث اصلی

برای پاسخ به پرسش فوق، با توجه به موضوع نسب اربعه در منطق (خندان: ۱۳۸۲: ۴۰-۳۹)، می توان چهار حالت زیر را برای تبیین این ارتباط در نظر گرفت.

۱- حالت تباین: بدین معنی که هیچ نوع رابطه ای بین آنها برقرار نیست به طوری که هرکدام از آنها، امری جدا و منفک از یکدیگر، حساب می آیند:

۲- حالت تساوی: به عبارت دیگر، هر دو مفهوم دقیقاً مشابه بوده و یکی محسوب می شوند. پس هرگاه از فرهنگ صحبت به میان می آید، از دین بحث می شود. چرا که هر دو یکی تلقی می شوند.

۳- رابطه عام و خاص مطلق: بدین معنی که دین زیرمجموعه مفهوم عامتری به اسم فرهنگ قرار دارد در این معنا، دین کاملاً معنا و مفهومی فرهنگی پیدا کرده و اساساً به حوزه فرهنگ تعلق می یابد. حالت دیگری که در ذیل این رابطه می توان تصور کرد، درست برعکس حالت قبلی است. یعنی دین مفهوم عام است که فرهنگ بخشی از آن تلقی می شود.

۴- رابطه عام و خاص من وجه: بدین معنی که هرچند فرهنگ و دین دو مقوله جدا از هم تلقی می شوند. لیکن عناصر مولفه های مشترکی بین آنها وجود دارد.

حال اگر این رابطه صحیح باشد، سؤال این است که وجه با وجوه اشتراک دین و فرهنگ کدام است و به علاوه وجه یا وجوه مستقل یا غیر مشترک آنها چه می باشد؟

همان طور که گفته شد، حالت اول و دوم (رابطه تباین و تساوی)، بسیار دور از ذهن به نظر می آید. از سوی دیگر، ابهام بین پذیرش حالت سوم و یا چهارم (عام و خاص مطلق و عام و خاص مشترک) دیده می شود. بهر حال، برای روشن شدن صحت و سقم نسبتهای چهارگانه بین دین و فرهنگ، ابتدا بایستی

تعاریف و مفهوم پردازیهای هر یک از آنها روشن گردد. پس از این مرحله، یعنی تشریح معانی فرهنگ و دین، می توان درباره چگونگی نسبت آنها قضاوت نمود.

مفهوم پردازی فرهنگ:

فرهنگ نیز همچون بسیاری دیگر از مفاهیم ذهنی و انتزاعی، دارای تعاریف متعددی است. به دیگر سخن، اندیشمندان و صاحب نظران حوزه علوم انسانی به ویژه علوم اجتماعی، تعاریف گوناگونی برای فرهنگ ارائه نموده اند. برای مثال مارگارت مید معتقد است که فرهنگ عبارت است از پذیرش مجموع رفتارها و اعمال موجود در یک جامعه که اعضاء و افراد آن با ضوابطی مشترک، آن را به کودکان خود و نیز مهاجرینی که به عضویت آن جامعه در می آیند، منتقل می سازند (به نقل از روح الامینی، ۱۳۸۴: ۱۸).

"گی روشه" فرهنگ را مجموعه به هم پیوسته ای از افکار، احساسات و رفتارهای نسبتاً صریحی می داند که توسط بخش اعظم اعضای یک گروه یا جامعه پذیرفته شده باشد (همان: ۱۸). به تعبیر لویی دولو (ترجمه عباس باقری، ۱۳۸۴: ۵۶)، فرهنگ عبارت است از شیوه زندگانی گروهی خاص در زمانی معین. از نظر تایلور (به نقل از بیلینگتون، استرابریج، سایدز و سیمونز، ترجمه فریبا غربدفتری، ۱۳۸۰: ۳۱). فرهنگ، مجموعه ای کلی از دانش ها، باورها، هنرها، اخلاقیات، قانونها، سنتها و به طور کلی همه قابلیتها و عاداتی است که انسان به عنوان عضوی از جامعه کسب می کند.

شریعتمداری نیز در باب تعریف مفهوم فرهنگ چنین اظهار نظر کرده است:

"فرهنگ از نظریک جامعه شناس شامل کلیه رفتارهایی است که در زندگی اجتماعی آموخته شده و از طریق گوناگون بین نسلهای مختلف یا افراد یک نسل انتقال پیدا کرده است. در این معنا فرهنگ نه تنها بر زبان، امور صنعتی، هنر، علم، قانون، حکومت، اخلاق و مذهب اطلاق می گردد بلکه ساختمانها، ابزار، وسایل، ماشین آلات، طرحهای ارتباطی و اشیاء را نیز شامل می شود. به طور خلاصه می توان گفت: فرهنگ یک جامعه عبارت است از افکار، عقاید، آرزوها، مهارتها، ابزار و وسایل، امور مربوط به زیبایی و کارهای هنری، آداب و رسوم و موسساتی که افراد این اجتماع در میان آنها تولد یافته و رشد می کنند" (۱۳۶۲: ۲۹-۲۸) علیرغم تفاوتی که در تعاریف فوق دیده می شوند، لیکن وجه مشترکی بین همه آنها دیده می شود. این وجه مشترک را به طور خلاصه می توان، «شیوه زندگی»^۲ نامید. این نکته ای است که مورد تاکید استوری^۳ (۲۰۰۱: ۲) و بیلینگتون، استرابریج، سایدز و سیمونز، ترجمه فریبا غربدفتری (۱۳۸۰: ۱۲) و همچنین ویلیامز (به نقل از صالحی امیری، ۱۳۸۶: ۱۷) قرار گرفته است.

بنابراین اگر فرهنگ را به معنای سبک و سیاق زندگی تلقی نماییم، از مفهومی بسیار گسترده و در برگیرنده، سخن رانده ایم که تمامی وجوه زندگی انسانی اعم از فردی، اجتماعی، مادی و حتی ذهنی و را در بر می گیرد. به همین دلیل، روح الامینی (۱۳۸۴: ۵۹) معتقد است که در عرصه عملی زندگی انسان، به هیچ وجه نمی توان شخصیت و فردیت و فرهنگ را از هم تفکیک کرد. به دیگر سخن، شخصیت افراد نیز تبلوری از فرهنگی است که در آن رشد و نمو نموده اند. به تعبیر کلاین برگ (۱۳۴۲: ۳۷۷) «رفتار و وضع نفسانی اشخاص آینه ای فرهنگ نما است و فرهنگی جدا از افرادی که آن را دارا هستند، وجود ندارد. از سوی دیگر

² - The way of life

³ - Storey

می توان گفت که شخصیت بر اثر جریان فرهنگی شدن به وجود می آید و مفهوم شخصیت لااقل تا حدودی نماینده جذب عناصر و مواد موجود در محیط است.»

درخصوص در بردارندگی ابعاد مادی و ذهنی و معنوی حیات انسانی، بسیاری از صاحب نظران حوزه فرهنگ بر این باورند که فرهنگ در هر سطحی که باشد (خواه ابتدایی و خواه پیچیده)، از دو بخش مادی و معنوی و ذهنی تشکیل یافته است (مالینوفسکی، ترجمه عبدالحمید زرین قلم، ۱۳۸۴: ۵۴) از این رو، سه دسته کلی عناصر فرهنگی را می توان به شرح ذیل تقسیم بندی کرد:

- ۱- عناصر عمومی: یعنی کلیه رفتارها و اموری که در بین مردم یک جامعه، جنبه همگانی دارند.
- ۲- عناصر تخصصی: این عناصر غالباً با رشته های تخصصی و حرفه ای گوناگون سرو کار دارند
- ۳- عناصر اختراعی: این عناصر در برگیرنده ابداعات و نوآوریهای است که توسط افرادی خاص در بستر یک فرهنگ ایجاد می شوند (شریعتمداری، ۱۳۶۲: ۳۱).

با توجه به جمع بندی صورت گرفته، دلالتهای ذیل از مفهوم فرهنگ قابل استنتاج است:

۱- فرهنگ عمدتاً ساخته و پرداخته انسان و جوامع انسانی است: اساساً عناصر و مولفه های فرهنگی در پاسخ به نیازها، مسایل و مشکلات جوامع بشری شکل گرفته اند. درواقع نخستین و اصلی ترین کارکرد فرهنگ و عناصر آن، پاسخگویی به نیازهای بشری بوده است و به همین دلیل است که حتی پاسخ های ارائه شده برای رفع ساده ترین نیازها یعنی نیازهای فیزیولوژیک انسان نیز، قالبهایی فرهنگی به خود گرفته است (مالینوفسکی، ترجمه عبدالحمید زرین قلم، ۱۳۸۴: ۹۲).

۲- فرهنگ تابعی از زمان و مکان است: چرا که تمامی پدیده ها و دستاوردهای فرهنگی بنابر الزامات و نیازهای زمانی و مکانی به وجود می آیند (روح الامینی، ۱۳۸۴: ۲۱) به همین خاطر است که از مکانی به مکان دیگر و از زمانی به زمان دیگر، فرهنگها تفاوت پیدا می کنند.

۳- پویایی فرهنگ: عناصر فرهنگی و به طور کلی فرهنگ، دائماً در معرض تغییر و تحول است (صالحی امیری، ۱۳۸۶: ۶۹). اصولاً ویژگی حل مسئله ای فرهنگ و پاسخگویی اش به نیازمندیها از یک طرف و تبعیت از زمان و مکان، از سوی دیگر، منجر به پویایی آن شده است. خصلتی که نه همچون یک صفت عرضی بلکه از جمله ذاتیات فرهنگ به حساب می آید. البته باید در نظر داشت که پویایی یا به تعبیردیگر، تغییرات فرهنگی از سرعت یکسانی برخوردار نیست بلکه آهنگ سرعت آن می تواند کم و زیاد شود.

۴- فرهنگ، همچون قالبی برای حیات فردی و اجتماعی انسان عمل می کند. اگر به جامعیت معنای فرهنگ توجه نماییم، می توانیم بپذیریم که فرهنگ به حیات فردی و اجتماعی انسان ها شکل می دهد. زیرا همان طور که قبلاً نیز اشاره شد، شخصیت انسان به عنوان ساختار فردیتی وی، تبلور فرهنگی است که به آن تعلق داشته و در آن رشد و نمو پیدا کرده است. از سوی دیگر، تمامی روابط و مناسبات افراد با یکدیگر به علاوه، تمامی ساختارها، سازمانها و نهادها از کوچکترین آنها گرفته مثل خانواده تا بزرگترین آن مثل نهادهای سیاسی، اقتصادی، دینی و نظایر آن، می تواند نقش موثری در فهم و درک معنای گزاره بالا داشته باشد. چرا که ما انسانها نه تنها با زبان ارتباط برقرار می کنیم، بلکه با زبان می اندیشیم تا حدی که به تعبیر ویگوتسکی، تفکر چیزی جز سخن گفتن درونی نیست (ترجمه حبیب اله قاسم زاده، ۱۳۷۱: ۱۹۶). علاوه برآن، زبان وظیفه معنا بخشی به جهان پیرامون و زندگی را نیز ایفاء می کند به همین دلیل است که فیلسوفان تحلیلی، کار فلسفه را تنها تحلیل زبان می دانند. چرا که به تعبیر ایشان، درستی، نادرستی، باید، نباید، حقیقت یا عدم

آن، همگی به زبان مربوط می شود. پس شاید بتوان گفت که زندگی دنیوی انسان در قالب زبان اتفاق افتاده و معنا پیدا می کند.

۵- فرهنگ سازنده انسان است. یکی از اصلی ترین نقشها و کارکردهای فرهنگ، هویت بخشی آن به اعضای یک جامعه و یا حتی یک گروه اجتماعی است (روح الامینی، ۱۳۸۴: ۱۱۰) از این رو، هویت فرهنگی، بنیادی ترین و اصلی ترین و حتی اولین لایه هویتی اعضای هر جامعه است. زیرا هم پیش تر از بسیاری دیگر از لایه های هویتی شکل می گیرد و هم اینکه چگونگی شکل گیری سایر لایه های هویتی را نیز به شدت تحت تاثیر خود قرار دهد. (شمشیری، ۱۳۸۷: ۱۰). برای مثال هویت جنسی که به نوبه خود به دلیل ماهیت زیست شناسانه اش، پیشتر از بسیاری دیگر از لایه های هویتی شکل می گیرد، تحت تاثیر فرهنگ جامعه قرار دارد. به دیگر سخن چگونگی ادراک معنای جنسیت و تفاوت جنسیتی به قالبهای فرهنگی جامعه بستگی نام دارد. برای مثال در فرهنگ سنتی ایران، مفهوم پسر بودن با شجاعت و مفهوم دختر بودن با ترسویی، معنا پیدا میکنند (پسرها شیرند مثل شمشیرند..... دخترها موش اند مثل خرگوش اند!!).

ممکن است این سؤال پیش بیاید که قبلاً گفته شد، فرهنگ ساخته دست انسانها و جوامع بشری است. حال چگونه می توان برضد آن سخن گفت و فرهنگ را سازنده انسان ها تلقی کرد. در پاسخ بایستی در نظر داشت که بین انسان و فرهنگ رابطه ای خطی و یک سویه برقرار نیست. بلکه رابطه بین انسان و فرهنگ، رابطه ای دو سویه به شکل چرخه ای حلزونی است. بدین معنا که در مرتبه ای انسان عناصر فرهنگی را خلق می نماید، لیکن در مرتبه بعدی، این فرهنگ است که نسل بعدی را می سازد، کاملاً آشکار است که این تعامل پایان نمی یابد بلکه نسل جدید نیز به نوبه خود تغییراتی در فرهنگ ایجاد می کند و به دنبال آن فرهنگ با همان تغییراتی که داشته است، نسل جدید یا بعدی را شکل می دهد. به شکل زیر توجه شود.

۶- فرهنگ حاوی معنایی جبری است. همان گونه که روشن شد، فرهنگ در بردارنده تمامی ابعاد زندگی انسان چه در سطح فردی و چه در سطح جمعی است. چرا که به گونه ای تمامی دستاوردهای نسلهای گذشته را در برگرفته و به واسطه آنها، نسل های جدید را می سازد. بنابراین نقش هویت آفرینی ایفاء می کند. نقشی که در جامعه و فرهنگ متعلق به آن، معنا پیدا می کند. بدین ترتیب، نوزادان از همان بدو تولد بدون هیچگونه قصد، اراده و آگاهی، با فرهنگ و عناصر فرهنگی جامعه خود شکل داده می شوند. از این رو می توان فرهنگ را به نوعی، پدیده ای جبری تلقی کرد. البته در این میان، برخی همچون صالحی امیری (۱۳۸۶: ۶۹)، معتقدند، چون فرهنگ جنبه اکتسابی دارد و از طریق تعلیم و تربیت یاد گرفته می شود، پس، انسان در درک و پذیرش فرهنگ یا بخشی از آن آزاد است. در خصوص این نتیجه گیری، باید به دو نکته توجه داشت. نخست، پذیرش یا عدم پذیرش مولفه های فرهنگی، مستلزم ارزیابی، نقد و داوری آنهاست. این نیز در صورتی اتفاق می افتد که انسان به درجه ای از آگاهی و رشد و تعالی دست یافته باشد که از منظر نقادانه به فرهنگ و عناصر آن بنگرد. دوم، باید در نظر داشت که در بسیاری از موارد، نقد، داوری، و در نهایت پذیرش یا عدم پذیرش مولفه های فرهنگی در بستر همان فرهنگ اتفاق می افتد، چرا که ملاک ها و معیارهای نقد و داوری متأثر از همان فرهنگ خواهد بود. حتی اگر ملاک ها و معیارها تعلق به فرهنگ دیگر داشته باشد، باز هم افراد برحسب ذائقه های فرهنگی خود آن ملاک ها و معیارها را انتخاب می نمایند. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که فرهنگ و مولفه های آن در غالب موارد و برای اکثر افراد، جنبه جبری و نه اختیاری دارد.

۷- فرهنگ در ذات خود متکثر و به تبع آن نسبی است. چنانچه گفته شد، تولید مولفه ها و دستاوردهای فرهنگی، پاسخ به نیازها و حل مشکلات و مسایل می باشد. نیازها، مشکلات و مسایل نیز، به نوبه خود تحت تاثیر شرایط زمانی و مکانی قرار دارد. (مالینوفکسی، ۱۳۸۴: ۱۳۵). بنابراین پاسخهای فرهنگی، همواره آمادگی تغییر و تحول متناسب با مقتضیات زمان و مکان را دارند. به همین دلیل است که در طول تاریخ و در پهنه کره زمین، در پاسخ به نیاز و مسئله ای واحد، پاسخهای متفاوتی در جوامع فرهنگی مختلف ارائه شده است. برای مثال، نیاز به غذا و رفع گرسنگی را در نظر بگیرید. این نیاز، برای تمامی انسانها در سراسر جهان و در همه اعصار، مشترک بوده است. لیکن عادات و آداب فرهنگی متنوع به چگونگی تفاوت در پاسخ به این نیاز، منجر شده است.

پس از تشریح و تبیین مفهوم فرهنگ و خصایص آن، نوبت به آن رسیده که به تشریح مفهوم دین پرداخته شود.

مفهوم دین:

برای دین نیز مثل فرهنگ، تعاریف گوناگونی ارائه شده است که برخی از مهمترین آنها عبارتند از:

۱- بنا به تعبیر جیمز مارتینو (به نقل از آلستون، پینگرو لگنهاوزن، ترجمه غلامحسین توکلی، ۱۳۷۶: ۱۹)، دین عبارت است از اعتقاد به خدایی سرمدی و باور به اینکه این خدای سرمدی با حکمت و اراده خویش بر جهان حاکمیت داشته و با انسان نیز دارای مناسبات اخلاقی است.

۲- از نظر هربرت اسپنسر (به نقل از همان: ۲۰)، دین تایید این مطلب است که همه اشیاء تجلی خداوندی هستند که فراتر از شناخت انسان می باشد.

۳- اچ. براولی (همان: ۲۰)، بر این باور است که دین کوششی است برای نشان دادن واقعیت کامل تر از طریق تمام جنبه های وجودی انسان.

۴- محمد عبدالله دراز (به نقل از علی اسماعیل، ۱۳۸۵ ترجمه شهاب الدین مشایخی راد، ۱۳۸۵: ۵۷)، معتقد است که دین برنامه ای الهی است که انسان را در اعتقادات به سوی حق راهنمایی، و در رفتارها به سوی خیر و روش عمل راهنمایی می کند.

۵- علامه مودودی (به نقل از همان: ۵۷)، در تعریفی مشابه می گوید:

« دین نظام کامل زندگی است که شامل گستره های آن، یعنی اعتقادات، اخلاقیات و رفتارها می شود. در دین، انسان به تسلط موجودی ماورایی، یعنی خدا اعتراف می کند و معتقد به شریعت او و امیدوار به جزای نیکو و هراسان از بدی عقاب اوست.»

با توجه به تعاریف فوق و سایر تعاریف مشابه، می توان ویژگیهای مشترکی را برای ادیان برشمرد که اهم آنها عبارتند از:

۱- اعتقاد به وجود یا وجودهای مافوق طبیعی (خدا یا خدایان)

۲- اعمال و مناسکی که بر امور مقدس تکیه دارد

۳- قانونی اخلاقی که اعتقاد به مصوب بودن آن از طرف خدا یا خدایان، وجود داشته باشد.

۴- دعا و دیگر اشکال ارتباط با خدا یا خدایان

۵- احساسات دینی مثل خشیت، احساس رمز و راز، گناه و پرستش

۶- نظامی نسبتاً جامع و کامل در خصوص زندگی انسان که بر مبنای جهان بینی قرار دارد (آلستون، پینگر و لگنهاوزن، ترجمه غلامحسین توکلی، ۱۳۷۶: ۲۵-۲۴)

با توجه به تعاریف نامبرده و همچنین جمع بندی صورت گرفته، دلالت‌های زیر در خصوص مفهوم دین به ویژه ادیان توحیدی قابل استنتاج است:

۱- باطن دین معنویت است: همان طور که بسیاری از صاحب نظران گفته اند، گوهر اصلی دین به معنای عام و ادیان توحیدی به معنای خاص، چیزی نیست جز معنویت، معنویت نیز در بردارنده صفاتی همچون احساس آرامش، بهجت و امید می باشد. این سه مولفه در مجموع شکل دهنده مفهومی سازنده هستند که در روان شناسی عرفانی، آن را « رضایت باطن » می نامند (ملیکان، ۱۳۸۸: ۳۰۷).

از جمله دیگر عناصر معنویت، عبارتند از دستیابی به حقیقت مطلق و نهایی، زیبایی و سعادت که این دو نیز از جانب خدا نشأت گرفته اند. بدین ترتیب پیشرفت و تعالی انسان در گرو تحقق این اصول سه گانه است. به همین دلیل، دین بهترین راه برای پی بردن به خدا به عنوان حقیقت مطلق و نیل به سعادت و آرامش نهایی می باشد. (چائوب^۴، ترجمه شهاب الدین مشایخی راد، ۱۳۸۵: ۳۳) از منظر عرفانی، معنویت یعنی خروج از عالم ملک و گام برداشتن به سوی عالم ملکوت، به تعبیر دیگر، پشت سر نهادن عالم جسمانی و زمینی و ورود به سپهر خداوندی (شمشیری، ۱۳۸۵: ۲۱۷)

عبدالقادر گیلانی (ترجمه مسلم زمانی و کریم زمانی، ۱۳۸۷: ۴۷)، از این حرکت که به سوی عالم ملکوت صورت می گیرد، تحت عنوان رجوع انسان به موطن اصلی خود، یاد می کند. از نظر وی، رجوع انسان به موطن خود، بازگشت مرحله به مرحله است. هر یک از مراحل عبارتند از علم شریعت، سپس طریقت و در نهایت رسیدن به معرفت یا همان حقیقت.

۲- هدف غایی دین (به ویژه ادیان توحیدی)، رها سازی انسان از ظلمت برای رسیدن به روشنایی مطلق است:

به تعبیر استیسی (ترجمه احمد رضا جلیلی، ۱۳۹۰: ۲۸۴) ذات دین در رهایی از ظلمت است. سعادت حقیقی نیز رسیدن به روشنایی است. روشنایی نیز تعبیری است برای معرفت، آگاهی و به طور کلی آگاهی مطلق یا همان خداوند. به دیگر سخن، معرفت خداوند، به عنوان سرچشمه هستی و حقیقت، یعنی رسیدن به نور و رها شدن از هرگونه تاریکی. به همین دلیل، آزاد سازی و رها سازی انسان از بند اسارت هرگونه قیودی که او را در تاریکی محبوس نگه می دارد، آرمان دین به شمار می آید. بدین ترتیب، سعادت و رستگاری انسان در گرو این آزادی و آزادگی است (زیمل، ترجمه شهناز مسمی پرست، ۱۳۸۸: ۱۰۲)

نتیجه گیری

از آنچه که در خصوص مفهوم پردازای فرهنگ و دین گفته شد چنین بر می آید که بین این دو مفهوم رابطه تساوی برقرار نیست چرا که عین یکدیگر نمی باشند. از سوی دیگر، رابطه تباین نیز قابل تصور نیست. چرا که لاقلاً وجوه مشترکی بین آنها دیده می شود. به علاوه فرض رابطه عام و خاص مطلق نیز دچار اشکال است. چرا که در این حالت یا باید دین به صورت مفهومی مطلق در نظر گرفته شود که فرهنگ زیرمجموعه آن است و یا برعکس.

⁴-Choube

اینکه دین مفهوم مطلق برای فرهنگ در نظر گرفته شود، از اساس اشتباه است. زیرا همان طور که دیدیم گستره فرهنگ بسیار فراگیر بوده و تمامی دستاوردهای بشر را در بر می گیرد. به علاوه فرهنگ ساخته و پرداخته انسان در طول تاریخ می باشد. این درحالی است که دین لاقلاً در معنای توحیدی آن، مبتنی بر وحی و پیام آسمانی خداوند می باشد نه اینکه همچون سایر مولفه های فرهنگی ساخته و پرداخته انسان در طول تاریخ باشد. به عبارت دیگر، دین منشایی الهی و ملکوتی دارد درحالی که فرهنگ غالباً از منشاء انسانی و زمینی برخوردار است. بدین ترتیب، به اصطلاح منطقی، هر مصداقی که ذیل مفهوم کلی دین قرار گیرد، لزوماً ذیل مفهوم کلی فرهنگ قرار نخواهد گرفت.

از طرف دیگر، فرض اینکه مفهوم فرهنگ نیز، مفهومی عام برای کلی دین در نظر گرفته شود، با همان اشکال قبلی مواجه می شود. چرا که در این صورت، تمامی اعضای مجموعه مفهوم خود بخود باید، عضو مجموعه مفهوم فرهنگ نیز باشند و همان طور که دیدیم این امر تصویری غلط است چرا که فرهنگ غالباً ساخته و پرداخته بشر است درحالی که هسته اصلی دین (به ویژه ادیان توحیدی)، هستی یگانه خداوند و صفات وجودی او می باشد.

بدین ترتیب، تنها نسبت ممکن بین فرهنگ و دین، عام و خاص من وجه است. زیرا، هرچند این دو مفهوم یکی نمی باشند بلکه دو مفهوم مجزا تلقی می شوند، لیکن وجوه اشتراکی بین آنها دیده می شود. به دیگر سخن، بخشی از دین به حوزه فرهنگ تعلق دارد و بالعکس، بخشی از فرهنگ نیز به حوزه دین متعلق است. برای مثال عناصر و مولفه های اعتقادی، ارزشی و بعضاً هنجاری فرهنگ می توانند از دین آمده باشند. همچنین برخی از آیین ها، مناسک و شعائر دینی نیز منشایی فرهنگی داشته باشند. حال ممکن است این سؤال پیش بیاید که هرچند دین و فرهنگ دو مفهوم مجزا از یکدیگرند، آیا نمی توان چنین تصور کرد در یک جامعه، ممکن است، کل فرهنگ تحت تاثیر دین قرار بگیرد؟ به عبارت دیگر مفهومی تحت عنوان «فرهنگ دینی» شکل بگیرد. بدین معنی که دین در تمامی تار و پود فرهنگ گسترش یابد. به ویژه از آن جهت که فرهنگ در معنای نهایی خود دلالت بر شیوه زندگی دارد و دین هم تعیین کننده شیوه زندگی است.

در پاسخ به این سؤال جدی، ذکر دو نکته اساسی ضروری است. نخست، فرض این رابطه یک سویه بین دین و فرهنگ، در صحنه واقعی زندگی و عمل چندان صحیح نمی باشد چرا که در بسیاری از مواقع، دین تحت تاثیر فرهنگ قرار گرفته و به دنبال آن شیوه زندگی دینی با مولفه های فرهنگی عجین شده و در نتیجه شیوه زندگی دینی به شدت تحت تاثیر فرهنگ قرار می گیرد. به همین دلیل است که بسیاری از آیین ها، مراسم و مناسک متعلق به یک دین در جوامع و فرهنگ های مختلف شکل و شمایل متفاوتی به خود می گیرند. چرا که تحت تاثیر ویژگیهای فرهنگی آن جامعه میزبان قرار می گیرند. بدین ترتیب حیات دینی افراد متأثر از حیات فرهنگی آنها می باشد. دوم، این تاثیر پذیری نه تنها به صورت ناخواسته در جامعه، رخ می دهد، بلکه به نظر می آید، اراده و قصد خداوندی نیز در آن دخیل باشد. به عبارت دیگر، اراده خداوند نیز بر آن تعلق گرفته که برای مولفه های فرهنگی در تعامل با ادیان، اعتبار قایل شود. مثال بارز این موضوع، صحنه گذاشتن قرآن بر بعضی از سنتها، آیین نامه ها و مراسم فرهنگی مردم عربستان آن عصر است که منجر به تداوم آنها شد. ادامه سنتها و احکام فرهنگ مردم شبه جزیره عربستان است. از جمله این موارد می توان به موضوع ماههای حرام و احکام متعلق به آن و مجازات قصاص، اشاره کرد. اصولاً باید توجه داشت که یکی از رازهای

تفاوت ادیان (لااقل ادیان توحیدی) نیز در همین تفاوت های فرهنگی نهفته است. ضمن اینکه جوهره این ادیان مشترک بوده و بر اصول توحید، نبوت و معاد بنیان نهاده شده اند، لیکن به دلیل تفاوت در بستر فرهنگی ظهور خود، گوناگونی هایی در احکام، شریعت و حتی عبادات خود پیدا کرده اند. این امر نشان دهنده نقش، جایگاه و اهمیت فرهنگ در مناسبات خود با دین است. بدین ترتیب، چنین به نظر می آید که حیات دینی نیز به نوبه خود تحت تاثیر شیوه زیست فرهنگی قرار می گیرد.

اکنون که مشخص شد، رابطه عام و خاص من وجه بین دین و فرهنگ برقرار است، این سؤال پیش می آید که مناطق مستقل دین و فرهنگ و همچنین منطقه مشترک آن دو کدامند؟

در خصوص منطقه مستقل دین، همان طور که در بخش مفهوم پردازي دین، دیدیم، هدف غایی دین، گذر از عالم ملک و پیوستن به عالم ملکوت است. به تعبیر عام، قرب الی... و یا به تعبیر خاص عرفا، فناء فی... دستیابی به این هدف، مستلزم رشد، تعالی، آزادی و رهایی از قید و بند محدودیتها، کثرت ها، نسیتها و سایر عوامل اسیر کننده انسان است. چرا که رسیدن به وحدت و درکت توحید، بدون مرحله رهایی، ناممکن می آید. در واقع، تحقق این هدف که اصل و اساس دین (به ویژه ادیان توحیدی) به حساب می آید، چیزی نیست جز جوهره عرفانی آن (زرین کوب، ۱۳۶۲: ۱۷)، به دیگر سخن، اگر ادیان را دارای ظاهر و باطن یا هسته و قشر بدانیم، هسته مرکزی یا باطن ادیان چیزی نیست جز همان حقیقت و ذات واحد ادیان. ذاتی که در بنیادی ترین اصول ادیان به ویژه توحید نمایان می شود. از این رو درک و معرفت خداوند و فناء فی... و رسیدن به مقام انسان کامل، حقیقت دین است. به همین دلیل سالک طریقت عرفانی، در تلاش است تا از کثرتها عبور کرده و به وحدت برسد (شمشیری، ۱۳۸۵: ۲۱۷).

از سوی دیگر، بایستی در نظر داشت که طی این طریق، از درون و از خود آغاز می شود. در حقیقت، سیری انفسی است، برای بازگشت به خویشتن خویش یا همان فطرت. به همین دلیل، فطرت را می توان یکی از ارکان عرفان تلقی کرد. چرا که فطرت اصل و ریشه وجود انسانی است (همان: ۲۱۴). بازگشت به خویشتن و حیات فطری نیز به نوبه خود منوط به تزکیه و تهذیب نفس یا همان زدودن زنگارها از جان و کنار زدن حجابهای درونی و نیز روی آوردن به حیات معنوی یعنی عشق و احساس جذب، اخلاقیات و درک زیبایی شناسانه می باشد (همان).

با اندکی تامل می توان دریافت که باطن یا هسته مرکزی دین، معنای فراتر و متعالی تر از فرهنگ دارد. به همین سیاق، هویت فطری نیز نه تنها قابل تقلیل به انواع هویت فرهنگی نیست بلکه حتی ممکن است در تقابل با آن قرار گیرد. بدین معنی که برای تحقق هویت فطری، گذر از لایه های هویت فرهنگی و کنار زدن آنها، ضرورت پیدا کند. چرا که دیدیم، رسیدن به مقام وحدت و همان سپهر مطلق، مستلزم گذر از کثرتها، تقیدات و نسبیتها است. از سوی دیگر، دیدیم که مفهوم فرهنگ در بردارنده معنای کثرت، نسبیت و تقیدات است. فی الواقع، ماهیت فرهنگ با کثرت، نسبیت و محدودیتهای زمانی، مکانی و سایر مقتضیات آشکار می شود. بنابراین، باطن ادیان یا همان جوهره عرفانی و معنوی شان، منطقه ای مستقل از فرهنگ است. از طرف دیگر، منطقه مشترک دین و فرهنگ، همان پوسته یا ظاهر دین است. منطقه ای که به شکل آیین ها، سنن، مناسک، احکام و شریعت نمایان می شود. اصولاً تفاوت و کثرت ادیان مختلف توحیدی نیز در همین منطقه دیده می شود. چرا که این بخش از ادیان، تحت تاثیر شرایط و مقتضیات زمانی، مکانی، تاریخی قرار داشته و از این نظر با فرهنگ شباهت و قرابت زیادی پیدا می کند. به همین دلیل در رابطه ای دو سویه با

سایر مولفه های فرهنگی قرار دارد. در اثر این تعامل دو سویه، در بسیاری از موارد، دیگر وجوه فرهنگی به شدت از پوسته دین متأثر می شوند. به طوری که وجوهی مثل هنجارهای اجتماعی، آداب و رسوم، نمادها، اسطوره ها و همچنین آیین ها، رنگ و بوی دینی پیدا می کنند. اصولاً در نتیجه این تاثیر و تاثر متقابل، مفاهیمی مثل دین فرهنگی و فرهنگ دینی شکل می گیرند.

اکنون، پس از روشن شدن منطقه مستقل و نیز منطقه مشترک دین با فرهنگ، این سؤال پیش می آید که چگونه این دو منطقه در کنارهم قرار می گیرند، دو منطقه ای که ممکن و محتمل است که بین آنها تعارض نیز پیش بیاید؟ درحقیقت به نظر می آید که رابطه ای پارادوکسیکال بین این دو منطقه برقرار است. در همین رابطه، سیف الدین باخرزی، از جمله مشاهیر عرفان اسلامی در قرن هفتم هجری (۱۳۴۵: ۱۰۹)، سخنان قابل تاملی بیان کرده است. وی می گوید: «دنیا مشغولی است، ترک دنیا هم مشغولی است. دنیا چه چیز است؟ پرده کشف است. هرچیز که تورا از حضرت، محبوب کند، دنیای توست، خواه آن چیز دنیا باشد، خواه عقبی». سخنان باخرزی به صورت غیر مستقیم، به قشری نگری، اسارت در بند قشر و پوسته دین اشاره دارد. به دیگر سخن، رکود و ماندن در سطح و پوسته می تواند انسان را از جوهر اصل دین که همانا معرفت حقیقت الهی یا به تعبیر دیگر، وصال حضرت حق است، باز دارد. در واقع، پوسته دین، همان منطقه مشترک با فرهنگ است که به شدت از آن تاثیر می پذیرد. این منطقه، هویتی را برای فرد دیندار فراهم می آورد. هویتی فرهنگی که همچون شمشیر دو لبه عمل می کند. بدین معنی که از یک سو می تواند مقدمات و تمهیدات سیرو سلوک فرد متدین و حرکت در مسیر رشد و تعالی را برای وی فراهم آورد و از سوی دیگر محتمل است که او را در بند این هویت فرهنگی اسیر و مقید ساخته و در کثرت نگاهش دارد. از این رو، این منطقه قابلیت دو گانه دارد. هم می تواند به رهایی و آزادی کمک رساند و هم برعکس مانع جدی برسر راه آزادی، رهایی و در نتیجه بازماندن از تعالی گردد. زیرا همان طور که دیدیم، تعالی مستلزم گذر از سپهر کثرت و نسبیت است تا جان آدمی به کشف سپهر مطلق و وحدت نایل آید. این درحالی است که فرهنگ بنا به ماهیتش، تمایل به تقید و محصور شدن در محدود مقتضیات زمانی و مکانی دارد. از این مطلب چنین بر می آید که محصورماندن دین در محدوده منطقه مشترک با فرهنگ یا همان پوسته دین که می توان از آن به عنوان، "دین فرهنگی" نام برد، به پدیده ای برضد اصل و اساس یا همان گوهر حقیقی دین، تبدیل خواهد شد. دراین صورت با پدیده ای به اسم «دین برعلیه دین» مواجه خواهیم شد. لاریجانی (۱۳۸۳: ۲۶)، از این مفهوم دین تحت عنوان "کالای فرهنگی" یاد می کند. وی در نقد «دین فرهنگی» چنین می گوید:

«من دنبال دینداری ای هستم که براساس دغدغه حقیقت بنا شده است و لذا در تل آویو هم شیعه اثنی عشری، تحویل می دهد! دین فرهنگی مانند موسیقی محلی است، مانند معماری سنتی است، مانند زبان شیرین پارسی است. زیباست جذاب است، مهم است اما، اما می تواند نوع دیگر هم باشد، می توان به زبان آلمانی هم صحبت کرد. درحالی که من به دنبال دینی هستم که تفننی نیست ... دین اصیلی که هیچ جویای حقی از آن گریزی ندارد!» (همان: ۲۶).

اکنون اگر قرار باشد که درخصوص نسبت این دو مفهوم (فرهنگ و دین) با تعلیم و تربیت بحث کنیم، بایستی خاطر نشان ساخت که تعلیم و تربیت در معنای رایج آن غالباً با فرهنگ و میراث و دستاوردهای فرهنگی سرو کار دارد. تاجایی که کانت، گاهی به جای آموزش از واژه فرهنگ استفاده می کند (کانت، ترجمه

غلامحسین شکوهی، ۱۳۷۴: ۷۷) و امیل دورکهمیم نیز تربیت را امر اجتماعی می‌داند که نقش اصلی آن جامعه‌پذیری یا به عبارت دیگر "فرهنگ‌پذیری" است (دورکهمیم، ۱۳۷۶ ترجمه علیمحمدکاردان، ۱۳۷۶: ۱۶). از نظر ویلیامز (به نقل از بیلینگتون، استرابریج، سایدزو و سیمونز، ترجمه فریبا غریبفتری، ۱۳۸۰، ۲۲۸)، تعلیم و تربیت به نوعی، انتقال آگاهانه و قصد شده منتخبی از فرهنگ جامعه است. وی معتقد است که تعلیم و تربیت به مثابه راهی برای انتقال و شکل‌دهی «الگوی فرهنگی» کلی پذیرفته شده جامعه، امری کاملاً طبیعی و آشکار است. شریعتمداری (۱۳۶۲: ۳۴)، نیز هدف عمده مدرسه را آشناسازی افراد نسل جدید با فرهنگ جامعه خودی می‌داند.

با توجه به تعاریف فوق و همچنین در نظر گرفتن نقش و کارکردهای اجتماعی - فرهنگی نهاد آموزش و پرورش در هر جامعه، به روشنی می‌شود دریافت که وجه غالب تربیت دینی معطوف به نقطه مشترک دین و فرهنگ می‌شود. به عبارت دیگر، ترویج، اشاعه، القاء و نهادینه کردن دین فرهنگی، آگاهانه و نا آگاهانه، سرلوحه اهداف و برنامه‌های تربیت دینی قرار می‌گیرد. این امر می‌تواند، بزرگترین و جدی‌ترین آسیب‌پذیری برای دین و تربیت دینی تلقی شود. این آسیب‌پذیری، اتفاقاً درجایی بیشتر دیده می‌شود که تربیت دینی به شکل رسمی و جدی وجود دارد لیکن تنها در قالب تربیت دین فرهنگی صورت می‌گیرد. البته بایستی خاطر نشان ساخت که براساس نتیجه فوق، نمی‌توان به این نتیجه رسید که یا باید تربیت دینی را به کلی حذف کرد و یا آن را از قالب فرهنگی در آورد. چه این امر نه شدنی است و نه مصلحت است و نه اینکه نتیجه یا نتایج مثبتی عاید فرد و جامعه می‌سازد. بایستی در نظر داشت که، انسان موجودی فرهنگی است چرا که موجودی است دارای بعد جسمانی و بنا تقدیر، زمینی بوده و در زمین زیست می‌کند. لذا مقتضیات زمانی و مکانی عارض بر او می‌باشند. از این رو، انسان لاجرم تعلق به جامعه و به تبع آن فرهنگ دارد. به دیگر سخن، گریزی از فرهنگ نمی‌باشد.

به همین دلیل، منطقه مشترک دین و فرهنگ نیز، منطقه‌ای ضروری برای حیات اجتماعی و دنیوی انسان است. شاید به همین خاطر است که عرفای مسلمان، معمولاً از سه سطح یا لایه دینداری نام می‌برند. این سه سطح عبارتند از: شریعت، طریقت و حقیقت (سروش، ۱۳۸۱: ۱۱۲). شبستری در گلشن راز (لاهیجی، ۱۳۷۸)، چنین می‌سراید،

شریعت پوست، مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت

شریعت یا همان احکام، باید ها، نبایدها، آیین‌ها و مناسک که به تعبیر شبستری، حکم پوسته دین را دارد، منطقه مشترک با فرهنگ است. در حالی که طریقت به مثابه حرکت و شدن است. حرکت و گذر کردن از پوسته دین به سوی مغز یا گوهر دین که همان حقیقت یا فناء فی‌الله... می‌باشد. یعنی رسیدن به سپهر وحدت یا همان اصل توحید.

در این نوع نگاه، شریعت مقدمه و پیش‌نیاز حرکت و تحول محسوب می‌شود و طریقت راهی است برای رسیدن به حقیقت. در نتیجه به صرف ماندن در شریعت، نمی‌توان به حقیقت رسید. از سوی دیگر با حذف آن نیز شدن و تحول ناممکن می‌نماید. پس، شریعت ضرورت است به شرط آنکه موجب رکود انسان نشده و او را از رفتن باز ندارد. بدین سان، فرهنگ و تربیت فرهنگی نیز ضروری است تا جایی که مانع‌رهایی انسان و رسیدن او به حقیقت نگردد. بلکه بتواند بستر مناسبی را برای حرکت و شدن انسان و نیز آزادی وی از قید و بندهای زمانی، مکانی، تاریخی و سایر وجوه مادی و دنیوی، فراهم آورد. این امر در صورتی امکان‌پذیر می‌

گردد که تربیت دینی فرهنگی توأم با معنویت و عناصر معنوی از جمله احساس عشق، اخلاق، زیبا شناسی و حقیقت جویی باشد. این نوع نگاه همان است که رویکرد عرفانی تربیت دینی نامیده می شود (شمشیری، ۲۰۱۱: ۲۵۲) چرا که در این رویکرد تأکید بر عناصر معنوی است. در واقع خالی بودن برنامه های تربیت دینی از معنویت موجب شده بسیاری از متخصصان به غلط به این نتیجه برسند که رشد معنوی از طریق تربیت دینی خاص (متعلق به یک دین یا مذهب معین)، امکان ناپذیر است. (رایت^۵ به نقل از رینگ^۶، ۲۰۰۲: ۱۶۰). باید در نظر داشت که این اشکال به چگونگی برنامه های تربیت دینی بر می گردد چرا که صرفاً بر پوسته دین یا همان منطقه مشترک با فرهنگ تأکید کرده و فاقد معنویت می باشند. این در حالی است که پوسته دین نیز بدون معنویت فاقد اعتبار می باشد. با تأمل در برخی از آموزه های اسلامی، این مطلب روشنتر می شود. برای مثال اگر به مفهوم نیت و اخلاص در عمل توجه کنیم، کاملاً در می یابیم که این مفاهیم حکایت از عناصری معنوی دارند. چرا که این دو عنصر با قلب و حوزه احساس و اخلاق سرو کار دارند. راغب اصفهانی در مفردات الفاظ قرآن، چنین می گوید که خالص به چیزی می گویند که قابلیت آمیختگی داشته باشد و سپس از آمیختگی پاک شود. در چارچوب اسلامی حقیقت اخلاص، دوری جستن از هر چیزی که غیر خدا باشد، تلقی می شود (ترجمه غلامرضا خسروی حسینی، ۱۳۷۵: ۶۲۵). اصولاً در چارچوب نگاه اسلامی، ارزش هر فعلی از جمله شریعت به دو عامل وابسته است. نخست، صلاحیه خود عمل و دوم، نیت و انگیزه عامل. بنابراین در همه اعمال، خواه ناخواه با نیت مواجه ایم که هم روح عمل و اساس ارزش آن را تشکیل می دهد و هم نشانگر مکنونات قلبی و احساسی عامل است.

از منظر اسلام، نیت گونه ای از حرکت به سوی ارتباط با خدا و مرتبه ای از تقرب به خداوند می باشد. به همین دلیل است که در چارچوب شریعت نیز، شرط صحت پذیرش واجبات و تکالیف شرعی، بر نیت و اخلاص نهاده شده است. (فهیم نیا، ۱۳۸۹: ۱۹۷)

بدین ترتیب کاملاً آشکار است. شریعت فاقد معنویت بی معنا بوده و در اصل شریعت بایستی بستر را برای طریقت و حقیقت فراهم نماید. همان طور که دیدیم این امر در صورتی امکان پذیر است که شریعت با معنویت و عناصر معنوی همراه گردد. به همین سیاق، تربیت دینی خالی از تربیت معنوی فاقد ارزش لازم است. علاوه بر آن تربیت معنوی نیز نمی تواند بدون تربیت دینی فرهنگی (منطقه مشترک فرهنگ و دین) معنا پیدا کند. پس نظام آموزش و پرورش باید هر دو را مد نظر قرار دهد.

فهرست منابع

الف - فارسی

- آلستون، پیتر، بینگر، میلتن و لگنهاوزن، محمد (۱۳۷۶). دین و چشم انداز های نو. ترجمه غلامحسین توکلی. قم. انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- استیس، ترنس، والتر (۱۳۹۰). دین و نگرش نوین. ترجمه احمد رضا جلیلی. تهران. انتشارات حکمت.
- باخزری، سیف الدین (۱۳۴۵). اوراد لاجباب و فصوص الاداب. تصحیح ایرج افشار. تهران. انتشارات دانشگاه تهران.

⁵ -writhe

⁶ -Wring

بیلینگتون، روزاموند، استرابریج، شیلا، گرین سایدز، لنورگرین و سیمونز، آنت فیتز (۱۳۸۰). فرهنگ و جامعه. ترجمه فریبا عزبدفتری. تهران. نشر قطره

چائوب، پی. اس (۱۳۸۵). دین و تعلیم و تربیت. در مجموعه تعلیم و تربیت دینی. ترجمه شهاب الدین مشایخی راد. قم. پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

خندان، علی اصغر (۱۳۸۲). منطق کاربردی. تهران. انتشارات سمت و طه

دور کهیم، امیل (۱۳۷۶). تربیت و جامعه شناسی. ترجمه علیمحمد کاردان. تهران. انتشارات دانشگاه تهران.

دولو، لویی (۱۳۸۴). فرهنگ فردی و فرهنگ جمعی. ترجمه عباس باقری. تهران. انتشارات فرزانه

زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۷۴). از کوچه رندان: درباره زندگی و اندیشه حافظ. تهران. انتشارات سخن.

روح الامینی، محمود (۱۳۸۴). زمینه فرهنگ شناسی. تهران. انتشارات عطار.

زیمل، گئورگ (۱۳۸۸). مقالاتی در باره دین. ترجمه شهناز مسی پرست. تهران. انتشارات ثالث.

سروش، عبدالکریم (۱۳۸۸). نسبت علم و دین. در مجموعه سنت و سکولاریسم. تهران. انتشارات صراط

شریعتمداری، علی (۱۳۶۲). جامعه و تعلیم و تربیت. تهران. انتشارات امیر کبیر.

شریعتمداری، علی (۱۳۷۶). اصول تعلیم و تربیت. تهران. انتشارات دانشگاه تهران.

شمشیری، بابک (۱۳۸۵). تربیت از منظر عشق و عرفان. تهران. انتشارات طهوری

شمشیری، بابک (۱۳۸۷). درآمدی بر هویت ملی. شیراز. انتشارات نوید.

شکوهی، غلامحسین (۱۳۸۳). مبانی و اصول آموزش و پرورش. مشهد. انتشارات به نشر

صالحی امیری، سید رضا (۱۳۸۶). مفاهیم و نظریه های فرهنگی. تهران. انتشارات ققنوس.

علی اسماعیل، سعید (۱۳۸۵). تربیت دینی. در مجموعه تعلیم و تربیت دینی. ترجمه شهاب الدین مشایخی راد. قم. انتشارات پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

کانت، امانوئل (۱۳۷۴). تعلیم و تربیت: اندیشه هایی درباره آموزش و پرورش. ترجمه غلامحسین شکوهی. تهران. انتشارات دانشگاه تهران.

کلاین برگ، اتو (۱۳۴۲). روان شناسی اجتماعی. ترجمه علیمحمد کاردان. تهران. نشر اندیشه.

گیلانی، عبدالقادر (۱۳۸۷). سرالاسرار. ترجمه مسلم زمانی و کریم زمانی. تهران نشرنی

لاریجانی. محمد جواد (۱۳۸۳). نقد دینداری و مدرنیسم. تهران. انتشارات موسسه اطلاعات

لاهیجی، شمس الدین محمد (۱۳۷۸). شرح گلشن راز. تصحیح محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی. تهران. انتشارات زوار

مالینوفسکی، برونیسلاو (۱۳۸۴). نظریه ای علمی درباره فرهنگ. ترجمه عبدالحمید زرین قلم. تهران. انتشارات گام نو.

ملکیان، مصطفی (۱۳۸۱). معنویت، گوهرادیان در مجموعه سنت و سکولاریسم. تهران. انتشارات صراط.

ویگوتسکی، لئو (۱۳۷۱). اندیشه و زبان. ترجمه حبیب اله قاسم زاده تهران. انتشارات فرهنگان.

راغب اصفهانی، (۱۳۶۹). مفردات الفاظ قرآن (جلد ۱) ترجمه سید غلامرضا خسروی. حسینی. تهران. انتشارات مرتضوی.

فهیم نیا، محمد حسین (۱۳۸۹). مبانی و مفاهیم اخلاق اسلامی در قرآن. قم. انتشارات بوستان کتاب.

ب- انگلیسی

Shamshiri, Babak (2011). Educational aims according to the Islamic mystical theory of education. presented in international conference of society, integration, education. Rezekne, Latvia.

Storey, John (2001). cultural theory and popular culture. Great Britain. Printic Hall.

دومین کتفرانس الگویی اسلامی ایرانی پیشرفت: مناجیم، مہانی و ارکان پیشرفت؛ اردیبهشت ۱۳۹۳

Wringe,colin(2002).Is there spirituality?can it be part of education.
Journal of philosophy of education.36(2):157-170

The relationship between religion,culture and religious education

Dr.Babak Shamshiri:shiraz university

bshamshiri@rose.Shirazu.ac.ir

Absrtact:

Religion and culture are as important part of foundations of education.For this reason,they can impact on aims,principles of education and also curriculum.According to this fact,the main aim of this study is to explain the relationship between religion and culture and then, to deduce the implications for religious education. The main questions are:1what is the kind of relationship between culture and religion? 2- What are their implications for.religious education?The analytical –deductive method is used in this study.Hence,in the first step, the meanings of these concepts are explained.Then,accordance with these meanings, the kind of logical relationship between them will be clarified.In the final step,their implications for religious education will be deduced.The results of this study show that,there are some common componants between religion and culture.Therefore,we can separate two areas in domain of religion.these are the area which is common with culture and the other,is area which is completely independent to culture.So,religious education should be included both of them.Also,spirituality is as connector between them.

Key words:

Religion,Culture,Spirituality,Religious education,Foundations of education